

یادگار زیران

به کوشی : بهمن انصاری

(یحیی ماهیار نوابی، یادگار زیران، اساطیر، ۱۳۷۴)

به نام دادار هرمزد

به نام دادار هرمزد و مروای جهش نیک، تندرستی و دیر زیوشی همهء بهان و فرارون کنشان (نیکوکاران)، بویژه او که این برایش نویسانده شد.

۱- این را یادگار زیران خوانند، بدانگاه نوشته شد که گشتاسپ شاه با پسران، برادران، واسپوهران (=خاصان) و همالان خویش، این دین ویژه مزدیسنان را، از هرمزد پذیرفت.

۲- پس ارجاسپ خیونان خدای را آگهی (=ازد) آید که گشتاسپ شاه با پسران و برادران، خاصان و همالان خویش این دین ویژه مزدیسنان را از هرمزد پذیرفت.

۳- پس ایشان را گران دشخواری بود.

۴- از ایشان بیدرفش (=ویدرفش) جادو و نامخواست هزاران با دو بیور (= دو ده هزار) گزیده به بیسپانی (سفارت) به ایرانشهر آید.

۵- و پس جاماسپ پیشینیان سردار (= صدراعظم) زود اندرون اندر شود و به گشتاسپ شاه گوید که: «از ارجاسپ خیونان خدای دو فرسته (فرستاده) آمد که اندر همهء شهر (= کشور) خیونان از ایشان هژیرتر (= huèihrtar خوب چهرتر، نژاده تر) نیست.

۶- یکی بیدرفش جادو، ددیگر نامخواست هزاران، دو بیورسپاه گزیده همراه دارند و گویند کمان (= که ما را) اندر به پیش گشتاسپ شاه هل.»

۷- گشتاسپ شاه گوید که_شان اندر به پیش هل.»

۸- و اندر شوند و به گشتاسپ شاه نماز برند و نامه بدهند.

۹- ابراهیم دیوان مهست برپای ایستد و نامه به بلند بخواند.

۱۰- به نامه ایدون نوشته بود که: «شنیدم که شما بغان (= اعلیحضرت) این دین ویژه مزدیسنان را از هرمزد پذیرفتید. مگر این دین را برای آن دارید که ما را زیان و دشخواری گران ازش شاید آمدن. [= تصحیح دکتر ماهیار نوابی] اگر نه آن را بازهلید، ما را گران زیان و دشخواری ازش شاید آمدن.

به کوشش : بهمن انصاری

- ۱۱- بیک (ولی) اگر شما بغان پسندید این دین ویژه هلید، با ما هم کیش شوید، پس به خدایی (=پادشاهی) تان پرستیم، پس تان دهیم سال به سال. بس زر، بس سیم و بس گاه شهریاری.
- ۱۲- و اگر این دین بنهلید و با ما هم کیش نشوید، پس شما را بررسیم، خوید خوریم و خشک سوزیم و چهارپای و دو پای از شهر (=کشور) برده گیریم و پس شما را به بند گران و دشخواری کار فرماییم.
- ۱۳- پس گشتاسپ شاه را، چون سخن ایشان شنود، دشخواری گران بوَد.
- ۱۴- و پس آن تهم سپاهد نیو، زیر چون بیند که گشتاسپ شاه نهیک (=به اندیشه فرو رفت) شد، زود اندرون اندر رود.
- ۱۵- و به گشتاسپ شاه گوید که: «اگر شما بغان پسندید (=سپید) من این نامه را پاسخ فرمایم کردن.
- ۱۶- گشتاسپ شاه فرماید (=فرمان دهد) که نامه را پاسخ کن.
- ۱۷- و آن تهم سپاهد نیو، زیر، نامه را آنگونه پاسخ فرمود کردن که: از گشتاسپ شاه، ایران دهیوید، به ارجاسپ خیونان شاه درود.
- ۱۸- نخست، نه ما این دین ویژه را هلیم و نه با شما هم کیش شویم. و ما این دین ویژه را از هر مزد پذیرفتیم و بنهلیم، بیک (= ولی) شما را ددیگر ماه انوش خوریم.
- ۱۹- آنجا به آن بیشه تیه (تهی) و مرغ زرتشتان که نه کوه بزر (=بلند) است و نه وَر (دریاچه - مرداب) ژرف، بیک (ولی) به آن دشت هامون اسپان نیو و پیکان گزاری.
- ۲۰- شما از آن جا آید تا ما از ایدر آیم. شما ما را بینید، ما شما را بینیم.
- ۲۱- و شما را نمایم که چون زده (=کشته) شواد دیو از دست یزدان.
- ۲۲- ابراهیم دبیران مهست، نامه را مهر کند (به پایان رساند) و بیدرفش جادو و نامخواست هزاران (=فرستادگان ارجاسب خیونان خدای) نامه را بپذیرند و به گشتاسپ شاه نماز برند و روند.
- ۲۳- پس گشتاسپ شاه به زیر برادر فرمان دهد که: بر سر کوهها آتش فرمای کردن.
- ۲۴- شهر (=کشور) آگاه (=ازد) کن، و بیسپان (پیامبر، جارچی) آگاه کن که جز مُغ مرد [ان] که آب و آتش بهرام یزند (= ستایند) و پهر یزند (پرهیزند) پس، از ۱۰ سال تا ۸۰ سال هیچ مرد به خانه خویش بنماند.
- ۲۵- ایدون کنید که دیگر ماه به در گشتاسپ شاه آید و اگر نه که آید و آن دار[=شمشیر] با خویشن بنیاید، آنجاناتان به دار فرمایم کردن.
- ۲۶- پس هر مردم را که از بیسپان (پیام آور، جارچی) آگهی (=ازد) آید به در گشتاسپ شاه آیند به هم سپاه[سی] و تمبک

به کوشش: بهمن انصاری

زنند و نای زنند و گاودمب بانگ کنند.

۲۷- پس کاروان ایورز (سان، رژه، تمرین) کنند پیلبا[ان] به پیل روند، و ستوربا[ان] به ستور روند. گردونه داران[ا] به گردونه روند.

۲۸- بس ایستد (= بسیار باشد) شفرهء رسقی، بس تیردان پرتیر و بس زره جوشن و بس زره چهارکرد (چهارتگه، چهار پاره)

۲۹- و کاروان (= سپاه) ایرانشهر ایدون بایستند کاسشان[ا] بانگ به آسمان شود و [آوای] پاشان به دوزخ شود.

۳۰- به راه که شوند گذر ایدون ببرند که با آب بشوند که تا یک ماه آب را خوردن نشاید.

۳۱- تا ۵۰ روز روشن بود، مرغ نیز نشیم نیابد مگر که بر سر اسپان و تیه (= نوک) نیزگان یا سر کوه نشیند. از گرد و دود شب و روز ناپیدا [بود].

۳۲- پس گشتاسپشاه به زریر برادر فرمان دهد که گیان (= خیمهء گرد و مدور که گنبدی نیز گویند) کن (چادر بزن) تا ایرا[نیان] نیز گیان کنند تا ما بدانیم که شب است یا روز

۳۳- پس زریر از گردونه بیرون آید و گیان کند و ایرا[نیان] گان کنند و گرد [و] دود بنشیند، ستاره و ما در آسمان پیدا بود

۳۴- پس زنند سیسد میخ آهنین که به آن بندنند سیسد رسن که از هر رسنی سیسد درای زرین آویزان بود.

۳۵- پس گشتلپ شاه به کیگاه نشیند و جاماسپ بیتخش (= وزیر، صدراعظم) به پیش خواهد. گوید که: «من دانم که تو جاماسپ دانا و بینا و شناسایی.

۳۶- این نیز دانی که چون ده روز باران آید، چند سرشک (قطره) بر زمین آید و چند سرشک آبر سرشک آید.

۳۷- و نیز این دانی که گیاهان (اوزوران) [چون] بشکفند گل کدام روز بشکفد و آن کدام شب و آن کدام فردا.

۳۸- این نیز دانی که کدام هوا آب دارد و کدام ندارد.

۳۹- این نیز دانی که فردا روز چه شود اندر آن ازدها رزم گشتاسپی. از پسران و برادران من کی گشتاسپ که زید و که میرد.

۴۰- گوید جاماسپ بیتخش که کاش از مادر نزامی یا چون زادمی به بخت خویش به کودکی بمردمی یا مرغی بودم به دریا افتادمی یا شما بغان این پرسش از من نمی پرسیدید بیک (ولی) چون پرسیدید نخواهم (= نه کامم) مگر که راست گویم.

۴۱- اگر شما بغان پسندید. دست راست (= دشن) خویش [تا روی بالا(؟)] برید، به فر هر مزد، به دین مزدیستان و جان براد، زریر سوگند خورید شمشیر پولادین (نهید؟) [از] تی (= نوک) تا دسته (= دست پناه) سه بار بمال[اید] کت نی زرم و نی اوژنم و نی به دیبهر (= زندان) دارم، تا گویم که چه بود اندر آن رزم گشتاسپان.

۴۲- پس گشتاسپ شاه گوید که: به فر هر مزد و دین مزدیستان و جان زریر برادر سوگند خورم کت نه زرم و نه اوژنم و نیز نه به

به کوشش: بهمن انصاری

دیبهر (زنداد) دارم.

۴۳- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر شما بغان پسندید (سپهیت) این بزرگ سپاه ایرانشهر را از از مشک [پرزین] (= مُشکو، خرگاه) پادشاه یک تیر پرتاب (پرتاب تیر، جهش تیر) فرازتر فرمایید نشاستن.

۴۴- پس گشتاسپ شاه آن بزرگ سپاه ایرانشهر را از مُشک [پرزین گشتاسپان] (خرگاه گشتاسپی) یک تیر پرتاب (جهش تیر) فرازتر فرمایید نشاستن.

۴۵- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «آن به که از مادر نژاد[م] یا چون زاد[م]. مُرد[م] یا از کودکی به پیمان نیامدم.

۴۶- فردا روز که کوبند نیو (پهلوان) به نیو گراز به گراز (پهلوان) بس مادر با پور، بی پرو، بس پور، بی پدر و بس پور و بس برادر بی بردار و بس زن شویمند بی شوی شوند.

۴۷- بس آیند باره ایرانیان که گشاد ارونند روند (= شتابان روند)، اندر خون خیونان خدای (صاحب) خواهند و نیابند.

۴۸- آن به که نبینید آن بیدرفش جادو [را] که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند (= کشد) سپاهبد تهم، زریر، برادر تو [را] و باره‌اش ببرند. آن سپاه آهنین سُمبِ زریر باره [را]. و نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند آن پادخسرو پارسای مزدیسنان، برادر تو [را]، و باره‌اش هم ببرند آن زرین دریکبد [باره] [را] و نامخواست هزاران که آید و رزم تازد و گناه کند و اوژند آن فرشورد پسر تو را با نیم نیزه دروغ (اهریمنی)، که تا زاده شد تو [اش] از دیگر فرزندان دوست تر [اداری].

۴۹- و تو را از پسر و برادر ۲۳ بمیرند (مُرد بوند)

۵۰- پس گشتاسپ شاه چون آن سخن شنود. از پیشگاه (متن = پروانگاه) به زمین اُفتد.

۵۱- و او به دست چپ (= هوی) کارد و به دست راست (= دشن) شمشیر گیرد و تک (= حمله) به جاماسپ کند که: مَه درست آور (= تندرست باشی؛ جمله‌ای که در دوره ساسانیان بجای سلام به کار می‌رفت)، سمسار(؟) = دلال، واسطه؛ همچون دشنام به کار رفته است) جادو، چه تو را مادر جادو و پدر دروغزن بود.

۵۲- و [اگر] آن گفت نبود. که من به فر هر مزد و دین مزدیسنان و جان برادر سوگند خوردم، پس من با این دو تیغ، شمشیر و کارد سرت امی [بریدم] و به زمین امی [افکندم]

۵۳- پس جاماسپ گوید که: «اگر شما بغان سپهید (بینید، پسندید) از این خاک برخیزید و به کیگاه نشینید، چه «شاید بودن که شاید بودن، چون این [که] من گفتم شُود.

۵۴- گشتاسپ شاه نی برخیزد و نی باز نگرد.

۵۵- پس آن تهم سپاهبد نیو، زریر شود و گوید که: اگر شما بغان سپهید (= پسندید) از این خاک برخیزد و باز به کیگاه نشینید، چه من فردا شوم، با نیروی خویش خیون ۱۵ بیور اوژنم (= کُشم)

۵۶- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

به کوشش : بهمن انصاری

۵۷- پس آن پادخسرو پارسای مزدیسنان شود و گوید که: اگر شما بغان سپهید از این خاک برخیزد و باز به کیگاه نشینید، چه من فردا روز شوم، و اوژنم (= گشم) با نیروی خویش خیون ۱۴ بیور.

۵۸- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

۵۹- پس آن فرشاورد، پسر گشتاسپ شاه شود و گوید که: «اگر شما بغان سپهید از این خاک برخیزد و باز به کیگاه نشینید، چه [من] فردا روز شوم و اوژنم با نیروی خویش ۱۳ خیون بیور.

۶۰- گشتاسپ شاه نی خیزد و نی باز نگرد.

۶۱- پس آن یل اسفندیار شود و گوید که: «اگر شما بغان سپهید، از این خاک برخیزد [و] باز به کیگاه نشینید، چه من فردا روز شوم، به فر هر مزد و دین مزدیسنان و جان شما بغان سوگند خورم که زنده هیچ خیون پنهلم از آن رزم.

۶۲- پس گشتاسپ شاه برخیزد و باز به کیگاه نشیند و جاماسپ بیتخش به پیش خواهد و گوید که: «مباد ایدون چنانکه تو جاماسپ گویی، چه من دزی رویین فرمایم کردن (ساختن) و آن دز را دربندی آهنین بفرمایم کردن و پسران و برادران و خاصان اندر آن دز فرمایم کردن و نشستن، شاید که به دست دشمنان نرسند.

۶۳- گوید جاماسپ بیتخش که: «اگر دزی رویین فرمایی کردن، آن را نیز دربندی آهنین بفرمایی کردن و ایشان - پسران و برادران و خاصان تو، رامشهر (عنوانی است که برای شاهان به کار می‌رفته است) کی گشتاسپ شاه- را اندر آن دز بفرمایی نشس تن، پس آن آند دشمن، از شهر بازداشتن که توان؟

۶۴- چه آن تهم سپاهید نیو، زیر، که شود. اوژند خیون ۱۵ بیور و آن پادخسرو پارسای مزدیسنان که شود، اوژند خیون ۱۴ بیور و آن فرشاورد پسر تو، که شود اوژند خیون ۱۳ بیور.

۶۵- گشتاسپ شاه گوید: «کنون چند آیند خیون از بنهء [خویش] و چون یک بار آیند چند میرند و چند باز شوند؟

۶۶- گوید جاماسپ بیتخش که: «۱۳۱ بیور خیون از بنهء [خویش] بیابند و چون یک بار آیند، هیچ زنده باز به نشود مگر یک [تن]، ارجاسپ خیونان خدای.»

۶۷- او را نیز یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پایی و گوشه بُرد و چشمیش به آتش سوزد، و او را بر خری دم‌بریده، به شهر (= کشور) خویش فرستد. و گوید که: «شو و گوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار.

۶۸- پس گوید کی گشتاسپ شاه که: «اگر همه پسران [و] برادران [و] خاصان من، کی گشتاسپ شاه و هوتوس - کم خواهر و زن [است] که از پسر تا دختر سی [تن] ازش زاده شده است - هه بمیرند، پس من این دین ویژهء مزدیسنان، چنانکه از هر مزد پذیرفتم، پنهلم.

۶۹- پس گشتاسپ شاه به کوه‌سر نشیند و نیرو با او بود دوازده دوازده بیور.

۷۰- و آن تهم سپاهید نیو، زیر، کارزار آنگون نیک کند چنان که آذر ایزد اندر نیستان افتد و بادش نیز یار بود. چون شمشیر

به کوشی : بهمن انصاری

- فراز زند، ده، و چون باز کشد (= وزد)، دهی خیون اوژند (= گشدد)، چون گشنه [و] تشنه شود، خون خیون بیند، شاد بُود (شود).
- ۷۱- پس ارجاسپ خیونان خدای، از کوهسر نگاه کند و گوید که: «از شما خیونان کیست که شود، با زیر کوشد (= نبرد کند) و گشدد آن تهم سپاهید نیو، زیر را، تا زرستون (زرستر؟) دخترم را به زنی به او دهم که اندر همه شهر (= کشور) خیونان زنی از او خوب چهر تر نیست
- ۷۲- و او را بر همه شهر خیونان بیتخش کنم، چه اگر تا شب زیر زنده [بماند] پس دبر زمان[ی] نبُود که از ما خیونان هیچ زنده باز بنیاید.
- ۷۳- پس آن بیدرفش جادو برپای ایستد، گوید که: «مرا اسپ زین سازید تا من شوم»
- ۷۴- و اسپ زین سازند و بیدرفش جادو برنشیند و آن ژوپین افسون کرده دیوان، اندر دوزخ، به خشم و زهر دیسته (= آبداده) و آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند و اندر رزم رود، بیند که زیر کارزار چون نیک کند، فراز به پیش نیارد شدن...
- ۷۵- و از نهان از پشش فراز رود و زیر را از زیر کمر بند و از بُر گستی، به پشت بزند و به دل بگذارد و به زمین افکند، و پس بنشیند آن [آوای] پرش کمانان (ظاهراً آوای زه کمان) و بانگ نیو مردان.
- ۷۶- پس گشتاسپ شاه از کوهسر نگاه کند و گوید که: من پندارم که کشته شد زیر ایران سپاهیدمان چه اکنون نیاید [آوای] پرش کمانان و بانگ نیو مردان.
- ۷۷- بیک (ولی) از شما ایرانیان کیست که شود و زیران کین خواهد؟ تا که او را همای دخت من - به زنی دهم که اندر همه شهر (کشور) ایران زن از او خوب چهر تر (یا نژاده تر) نیست.
- ۷۸- و مان و کده (خان و مان) زیر و سپاهیدی ایران بدو ده.
- ۷۹- هیچ ایرانی [آزاد پاسخ ندهد، مگر آن پسر زیر کودک ۷ ساله [که] همانا فراز به پای ایستد و گوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم و رزم ایرانیان بینم. واسپور گشتاسپان بینم. آن تهم سپاهید نیو، زیر، پدرم را. اگر زنده یا مرده، چنان [که] هست پیش شما بغان گویم.
- ۸۰- پس گشتاسپ شاه گوید که: تو مشو، چه تو برنایی و رزمان پهریز (= دفاع) ندانی و انگشت به تیر نه خوسته است (= رنج تیراندازی نکشیده است = عادت نکرده است)
- ۸۱- م[آبادا] خیونان رسند و تو را اوژند (= کشند) چنانکه زیر، ایران سپاهید [را] هم اوژندند [= کشتند] پس خیونان دو نام برند که: ما اوژدیم (= کشتیم) زیر ایران سپاهید [را] و ما زدیم (= کشتیم) بستور پسر او [را].
- ۸۲- پس بستور، پنهان به آخور سردار (= میر آخور) گوید که: گشتاسپ فرمان داد که آن اسپ که چون زیر کودک بود، برنشست به بستور ده
- ۸۳- و آخور سردار اسپ زین فرماید کردن و بستور برنشید و اسپ فراز هلد و دشمن برنشید و اسپ فراز هلد و دشمن اوژند تا به آن جای رسد که مرده نیو پدر بیند.

به کوشش: بهمن انصاری

- ۸۴- و نه دیرزمان باید. گوید: هلا درون (کمان) جان اوژنت که هموست (= درهم بیچید، نابود ساخت)؟ هلا، گراز پیراهنت که هموست؟ هلا، سیمرغ بارهات که هموست؟
- ۸۵- چون تو هم ایدون خواستی که با خیونان کارزار کنی، اکنون کشته [و] افکنده‌ای اندر این رزم چون بی‌گاه [و] گنج مردم
- ۸۶- و این گیسوا[ن] و ریش خوهلت (= مجعد، تاب‌دار، پرپیچ) را باد آشفته است و تن پاکت را اسپان به پای خوسته [اند] و خاکت به گریو نشسته [است]. بیک (= ولی) اکنون چون کنم، چه اگر از اسپنشینم و سر تو، پدر، اندر کنار گیرم و خاکت از گریو بگیرم، پس به سبکی، باز به اسپ نشستن نتوانم
- ۸۷- [م] [س] [ب] [ا] [د] [ا] [خ] [ی] [و] [ا] [ن] [ا] [ن] [ر] [س] [ن] [د] و [م] [ن] [ا] [و] [ژ] [ن] [د] (= کُشد) چنانکه تو [ا] [ر] [ا] هم کشتند، پس خیوانا[ن] دو نام برند که ما کشتیم زریر، ایران سپاهید [ا] [ر] [ا]، و اوژدیم (کشتیم) تور؛ پسر او [ا] [ر] [ا].
- ۸۸- پس بستور اسپ فراز هلد و دشمن زند (= کُشد) تا به پیش گشتاسپ شاه رسد. گوید که: من شدم و رزم ایرانیا[ن] درست دیدم.
- ۸۹- و واسپور گشتاسپان [ا] [ر] [ا] مرده دیدم، آن تهم سپاهید نیو، زریر، پدر من. بیک (ولی) اگر شما بغان سهید (= پسندید، موافقت کنید) مرا هلید، تا من شوم و کین پدر خواهم.
- ۹۰- پس گوید جاماسپ بیتخش که: «هل این ریدک [ا] [ر] [ا] چه او بر بخت است، دشمن اوژند.
- ۹۱- و پس گشتاسپ شاه اسپ زین فرماید کردن و بستورش برنشیند.
- ۹۲- [و] [ا] [ز] [ک] [ن] [ت] [ی] [ر] (= تیردان) خویش تیریش دهد و آفرینش کند (دعایش کند) گوید که: ... از من شوی، پیروز آوری، به هر رزم و پارزم تو پیروز بوی، پارتنج نام آوری جاویدان، سر دشمن مرده آوری.
- ۹۳- نوؤکباره و درفش، این سپاه ایران هلم که تو فرمان دهی. نام آور بوی تا به روز جاوید.
- ۹۴- پس بستور اسپ فراز هلد و دشمن اوژند و کارزار آنگون نیو کند چنانکه زریر ایران سپاهید کرد.
- ۹۵- پس ارجاسپ خیونان خدای از کوه‌سر نگاه کند و گوید: آن کیست، آن ده ساله ریدک که گردوار اسپ دارد و گردوار زین (= سلاح) دارد و کارزار آنگون نیو کند چنانکه زریر ایران سپاهید کرد؟
- ۹۶- بیک (= ولی) من پندارم که آن از تخمهء ویشتاسپ است، کین زریر خواهد.
- ۹۷- بیک (= ولی) از شما خیونان کیست که شود و با آن ریدک کوشد (= جنگد) و او را اوژند (= کُشد) تاش آن بیشستر، دُختم [ا] [ر] [ا] به زنی بدهم که اندر همه شهر خیونان زن از او خوب‌چهر تر نیست.
- ۹۸- و او را اندر همه شهر خیونان بیتخش کنم، چه اگر تا شب زنده [بود این] ریدک. پس دیرزمان نبود که از ما خیونان هیچ زنده بازماند.

۹۹- پس بیدرفش جادو بر به پای ایستد و گوید که: مرا اسپ زین سازید تا من شوم.

۱۰۰- و اسپ آهنین سُمب زریر باره [را] زین سازند و بیدرفش جادو برنشیند و آن ژوبین افسون کرده دیوان اندر دوزخ و به خشم و زهردیسته و آب بزه داده [را] فراز به دست ستاند و اندر رزم رود، ببند که بستور کارزار چون نیو کند، فراز به پیش نیارد شدن پنهان از پس فراز شود.

۱۰۱- بستور نگاه کند و گوید که: «دروند جادو! فزابه پیش آور، چه من دارم باره زیران بیک (= ولی) تاختن ندانم، و من دارم تیر اندر کنتیر (تیردان) بیک انداختن ندانم، فراز به پیش آور و این خوش جانم برگیر، چنانکه [با] آن تهم سپاهید نیو، زریر، پدر من کردی.

۱۰۲- بیدرفش جادو گستاخ شود، فراز به پیش شود. و آن سیاه آهنین سُمب زریر باره چون بانگ بستور شنود، چهارپای بر زمین ایستد، ۹۹۹ بانگ بکند.

۱۰۳- بیدرفش ژوبین اندازد (پرت کند). بستور بدست فراز پذیرد.

۱۰۴- پس روان زریر بانگ کند که این ژوبین از دست بیفکن و از کنتیر (= تیردان) خویش تیری ستان، این دروند [را] پاسخ کن.

۱۰۵- بستور ژوبین از دست بیفکند و از کنتیر خویش تیری ستاند و بیدرفش [را] به دل زند، به پشت گذارد و به زمین افکند.

۱۰۶- [او] درود به روان ازریر دهد. و بیفشاند آن موی سپید به مروارید [را]. و هم [برگیرد] زرافت [جامه] ازریر [را] خود بر باره زریر نشیند و باره خود به دست فراز پذیرد و اسپ فراز هلد و دشمن اوژند تا به آن جای رسد که گرامی کرد، پسر جاماسپ درفش پیروزان به دندان دارد و با دو دست کارزار کند.

۱۰۷- گرامی کرد و آن بزرگ سپاه چون بستور بینند همگان زریر را گریند و گویند که: ایدر چرا آمدی؟ کت (= که تو را) انگشت به تیر نه خوسته است و رزمان پهریز (= دفاع) نه دانی.

۱۰۸- [ما] [سپاه] [خیون] [ان] رسند و تو را اوژند چنانکه ایشان زریر [را] هم اوژدند، پس خیونان دو نام برند که: «ما اوژدیم زریر [ایران] سپاهید [را] و ما اوژدیم بستور پسرش [را].

۱۰۹- پس بستور گوید که: «به پیروزی داری تو، گرامی کرد جاماسپ پس، این درفش پیروزان [را]، چه اگر زنده رسَم به پیش گشتاسپ شاه، گویم که تو کارزار چون نیو کردی.

۱۱۰- پس بستور اسپ فراز هلد، دشمن اوژند تا به آن جای رسد که یل نیو، اسفندیار کارزار کند.

۱۱۱- اسفندیار چون بستور ببند، آن بزرگ سپاه ایران به بستور پهلد، خود به کوه سر شود و ارجاسپ [را] با ۱۲ بیور سپاه از کوه سر زند و به دشت افکند، و ژبش اسفندیار [ایشان را] به گرامی کرد سپوزد، گرامی کرد زند و به بستور سپوزد.

۱۱۲- پس دیرزمان نبود که از خیونان هیچ زنده باز بنماند مگر یک [تن]، ارجاسپ خیونان خدای.

به کوشش : بهمن انصاری

۱۱۳- او را هم یل اسفندیار گیرد، ازش دستی و پایی و گوشه بُرد و ازش چشمی به آتش سوزد و او را به خر دُم بریده‌ای باز [به] شهر خویش فرستد.

۱۱۴- گوید که شوا و گوی که چه دیدی از دست من یل اسفندیار که خیونان نیز دانند که چه بود به روز فروردین اندر ازدها رزم گشتاسپان.

به کوشش : بهمن انصاری

- ۱- فرجامید به درود، شادی و رامش. بهشت بهر باد گشتاسپ پور لهراسپ و زریر، بستور و اسفندیار. به همچنین فرشاورد جاماسپان. و گرامی کرد پور جاماسپ، پادخسرو لهراسپان(؟) که خود بُرد نامند.
- ۲- همه [وا] اسپوران، گوان، جنگجویان [را] گاه نیکو باد به بهشت بامی (= روشن) به آسَر روشنی نشیم ورجاوندان.
- ۳- همه [چیز] افزون باد، که روان انوشه باد که دین پناه باد، شاد [وا] پیروز باد شادان زادپور شادان دارد.
- ۴- فرخ باد تا هزاران سال تا به روز فرشکرد (= رستاخیز، قیامت). آباد مان و میهن، مان [فرا]رون و مال افزون باد.
- ۵- که شما خود بزید دیر. آن که خواند این پهلَو نوی به شادی نام رستم مهر آبان یاد کند و آن که این پچین (= رونوشت) نوشت (من دین بنده مهر آبان کیخسرو نوشتم)
- ۶- کسی [که] خواند [وا] نام ما را به نیکی یاد کند به تندرستی به این گیتی آزاد به گذشتن تن نشیم (= نشیمن، جایگاه) ورجاودان، نیک نام باد از دینی فرزندان (فرزندان دیندار) [و من هم] که بودم نوشتار (= نویسنده). به پیروز باد و بد هراسان دیم.
- ۷- پیروز و پیروزگر باد، دادار هرمزد، نماز زرتشت اسپیتمان [را] که آورد دین به مزدیسنانِ آویژه [را] و روان کرد به یاری گشتاسپ شاه، و زریر و اسفندیار.

به کوشش : بهمن انصاری

(یحیی ماهیار نوابی، یادگار زریران، اساطیر، ۱۳۷۴)